

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من ميساد همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم ویر زنده یک تن ميساد از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیبیب

برلین - ۲۴ دسمبر ۲۰۱۳



ابوالقاسم لاهوتی، شاعری فرامرز

(قسمت پنجم)

چکامه های زیر بر مبنای اشتهار آنها در میهن سنائی، مولوی، بیتاب، واصل، پژواک، رابعه و جامی و بیش از همه به دلیل پیوند آهنگهای دلنشین احمد ظاهر، استاد رحیم بخش، ساربان و ... با این ترانه ها، برگزیده شده اند:

ای دزدیده چشم از آهو آموخته افسون به جادو
تابیده کمند از گیسو صد وعده دادی وفا کو؟
میفریبی، جوجه تیهو؟
ای فریبگر ای دروغگو!
دل شکستن کردی پیشه رخ پیش آوری چو شیشه
چون خواهم بوسه همیشه خندی و گوئی «نمیشه»!
این ادا چیست، بچه جادو؟
ای فریبگر ای دروغگو!
من با تو — نمیستیزم از دو دیده خون میریزم
وقتی میخواهم گریزم میگوئی مرو عزیزم!
وه، چه بیرحمی تو مهر و
ای فریبگر ای دروغگو!

ای کاشکی به عالم، تا چشم کار میکرد دل بود و آدم آن را قربان یار میکرد
زین خوبتر چه میشد گر هر نفس، به جانان يك جان تازه میشد عاشق نثار میکرد
دل را ببین که نگریخت از حمله ای که آن چشم بر شیر اگر که میبرد، بی شك فرار میکرد
جان را به زلف جانان از دست من بدر برد دلبر اگر نمیشد این دل چه کار میکرد
گر مرغ دل ز جانان دزدیدی چه بودی تا شاهباز چشمش از نو شکار میکرد
شورای دولت عشق فاتح اگر نمیشد جمهوری دلم را غم تار و مار میکرد
دلبر اگر دلم را میخواند بنده، هر چند آزادی است دینم، دل افتخار میکرد

باران دییده من، در فصل دوری او

صحرای سینه ام را، چون لاله زار میکرد

ایا صیاد شرمی کن، مرنجان نیم جانم را پرو بالم بکن اما، مسوزان آشیانم را
به گردن بسته ای چون رشته و بر پای زنجیرم مروت کن اجازت ده که بگشایم دهانم را
به پیرامون گل، از بس خلیده خار بر پایم بود خونین، بهر جای چمن، بینی نشانم را
در این کنج قفس دور از گلستان سوختم مردم خبر کن ای صبا از حال زارم باغبانم را
ز تنهایی دلم خون شد ندارم محرم رازی که بنویسد برای دوستداران داستانم را

من بیچاره، آن روزی به قتل خود یقین کردم که دیدم، تازه با گرگ الفتی باشد شبانم را

چو لاهوتی، به جان منت پذیرم تا ابد، آن را

که با من مهربان سازد بت نامهربانم را

با دلم دوش سر زلف تو بازی میکند خواجه با بندی خود بنده نوازی میکند

گاه زنجیر و گهی مار و گهی گل میشد مختصر، زلف کجبت شعبده بازی میکند

مویت انداخته دل را و به شوخی میزد بازش از خود، نظر مهر تو راضی میکند

دل ز تأثیر نگاه تو به خالت میجست مست را بین به کجا دست درازی میکند

خنده میکرد دل و از "خطر و محنت عشق" عقل، چون پیرزنان، فلسفه بازی میکند

غصه را راه نبد در حرم ما، چون عشق شعله افروخته، بیگانه گذاری میکند

کاشکی دیشب ما صبح نمیشد هرگز

با دلم، دوش، سر زلف تو بازی میکند

بت نازنینم، مه مهربانم چرا قهری از من، بلایت بجانم

عزیزم چه کردم که رنجیدی از من؟ بگو تا گناه خودم را بدانم

زمن عمر خواهی بگو تا ببخشم بمن زهر بخشی بده تا ستانم

فلک مات بود از توانائی من که اکنون چنین پیش تو ناتوانم

ز درس محبت، به جز نام جانان بچیزی نگردد زبان در دهانم

من آخر ازین شهر باید گریزم که مردم به تنگ آمدند از فغانم

چه دستان کنم تا روم جای دیگر

که این مملکت شد پر از داستانم

تنیده یاد تو در تار و پودم میهن ای میهن

بود لبریز از عشقت و جودم میهن ای میهن

تو بودم کوردی از نابودی و با مهر پروردی

فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن

فزونتر گرمی مهرت اثر میکرد، چون دیده

به حال پر عذابت میگشودم میهن ای میهن

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم
به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن
اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار
به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن
به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمیروید
من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

چه کرده ام که ز جانان خود جدا شده ام؟ چه گفته ام که گرفتار این بلا شده ام
به من نگفته کسی تاکنون، گناهم چیست کز آن گناه سزاوار این جزا شده ام
مگر خدای من است او، که تا از او دورم ز خود برآمده غرق "خدا- خدا!" شده ام
خوشا به حال دل من که پیش دلبر ماند خیر ندارد از این غم که مبتلا شده ام
صبا به محضر جانان سلام من برسان بگو که از تو جدا، سخت بینوا شده ام
ز آب دیده زمین را نموده ام دریا درون کشتی غم، بی تو، ناخدا شده ام
به آه و غصه و افسوس و اشک و بیداری میان همسفران، بی تو آشنا شده ام

برآید از ز دهانم سخن، فقط این است:

چه کرده ام که ز جانان خود جدا شده ام؟
